

## فیلم شماره ۱:

### بخشی از فیلم ورود

زن: سلام.

مرد: اوه، سلام.

زن: وبر دنبالت می‌گرده.

مرد: پس فکر کردی واسه چی اینجا قایم شدم؟ / بیا بالا / بیا.

زن: ممنون.

مرد: اینجا خیلی خوبه، نه؟

زن: آره. منظره‌ش قشنگه.

مرد: دور از شلوغی / می‌دونی، داشتم به تو فکر می‌کردم // مثل یه ریاضیدان به زبان نزدیک شدی. خودت نمی‌دونی، درسته؟

زن: حرفت رو به حساب تعریف می‌ذارم.

مرد: آره خوب، تعریف کردم / وقتی ما رو به سمت این ترفندهای ارتباطی که حتی نمی‌دونستم وجود داره هدایت کردی، با

خودم گفتم، یعنی چی؟ // واسه همینه تنهام.

زن: باور کن، یه آدم می‌تونه راه‌های ارتباطی رو بشناسه ولی همچنان تنها باشه / حس می‌کنم تمامی اتفاقاتی که اینجا می‌افته

... به خاطر وجود ما دو تاست.

مرد: آره خوب، این خوبه، مگه نه؟ / من و تو. / می‌بینی داریم با چه دلک‌هایی کار می‌کنیم؟ / خدا رو شکر تو هستی.

## فیلم شماره ۲:

### بخشی از فیلم «پسر»

مالکوم: شما آمریکایی هستین، درسته؟

گرتا: آره، اولین باره که به انگلستان سفر کردم.

مالکوم: خب، بذار حدس بزنم... کالیفرنیا، درسته؟

گرتا: مونتانا. اینجا؟

مالکوم: آره، بذارشون تو سبد. معمولاً تو این جور کارا واردم، یه جورایی استعدادش و دارم.

گرتا: استعداد؟

مالکوم: پیشگویی، غیبگویی. اسمش و هرچی می‌خوای بذار. مادر بزرگم فال می‌گرفت، مامانم کف‌بینی می‌کرد.

گرتا: خب، تو چه فالی می‌گیری؟

مالکوم: من؟

گرتا: آره.

مالکوم: فال آدامس.

گرتا: باشه.

مالکوم: انتخاب کردن استعدادهامون دست خودمون نیست خانم ایوانز. یالله، اجازه بدید، خجالت نکشین.

گرتا: اجازه بدم که...

مالکوم: آره، می‌خوام براتون فال آدامس بگیرم. من حرفه‌ای‌ام. بهم اعتماد کنین.

گرتا: باشه / وای خدای من.

مالکوم: خیلی خوب. خوبه. جای دندون‌های قشنگی دارین. می‌بینم که نویسنده‌ایی از... فینیکس، مونتانا. به نظر میاد اومدین تا

از شهرهای حومه انگلستان الهام بگیرین، تا از شلوغی و فشار زندگی تو آمریکا دور باشین.

گرتا: نه.

مالکوم: نزدیک که بود؟

گرتا: به هیچ وجه، نه.

مالکوم: باشه، یه بار دیگه سعی می‌کنم.

گرتا: باشه.

مالکوم: باشه؟ فقط یه بار. آها، خیلی خب. معلوم شد اون موقع داشتیم اشتباه نگاه می‌کردم. خوبه الان دیگه. خیلی واضح‌تر شد.

من یه گذشته‌ی تاریک می‌بینم. از دست یکی فرار می‌کنین، درسته؟ اینطوری که به نظر میاد.

گرتا: بهتره دیگه بندازمش دور.

### فیلم شماره ۳:

#### بخشی از فیلم «گرگ وال استریت»

پلیس: می‌دونی، قانون افبی‌آی بهمون اجازه نمی‌ده حین کار چیزی بخوریم.  
جردن: آ... اصلا یادم نبود... درسته... قبلا سوار چنین چیزی شده بودی؟  
پلیس: یه قایق؟ وقتی ۶ سالم بود قایقرانی یاد گرفتم.  
جردن: نه بابا! واقعا؟ منظورم یه همچین قایقی بود. اون بالا رو یه کم عریض تر گرفتم که هلی‌کوپتر روش جا بشه. می‌بینی؟ /  
به هر حال این واسه شماست. این لیست تمام افرادی که تو عروسی من حضور داشتن. آخه متوجه شدم که شما دنبال فیلم عروسی من هستین. گفتم شاید اسامی بهتون کمک بکنه. درسته؟  
پلیس: اووم... ممنونم.  
جردن: بفرمایید. ببینید منظورم اینه که می‌دونم یه کم کارامون عجیب و پرسروصداست. باید به افراد تازه‌واردمون بفهمونیم که قضیه از چه قراره. باید بالاخره یه اسم و رسم و اسمی واسه خودمون بسازیم. ولی... خوب... حالا ازتون می‌خوام که بدونید ما به هیچ‌وجه کار غیر قانونی انجام نمی‌دیم. می‌تونین با کمیسیون بورس صحبت کنین. اونا تو ۶ ماه گذشته ۱۵ بار به دفتر من اومدن. منظورم اینه که من هیچی واسه مخفی کردن ندارم.  
پلیس: کمیسیون بورس یه سازمان غیر دولتی که فقط کارای نظارتی می‌کنه، ولی ما پیگیر فعالیت‌های مجرمانه‌ایم.  
جردن: دقیقا... شما به دنبال مجرمین واقعی هستین. اما... همین منو متعجب می‌کنه! آخه چرا؟ الان چرا دنبال من هستین؟  
مگه ما چیکار کردیم؟ یا داریم چیکار می‌کنیم. نمی‌فهمم...  
پلیس: خوب... جوردن، می‌دونی که نمی‌تونم راجع به روند تحقیقات چیزی بهت بگم.  
جردن: آره، می‌دونم... کاملا متوجه‌ام.  
پلیس: فقط می‌تونم بهت بگم این پرونده خیلی وقته رو میز منه.  
جردن: واقعا؟  
پلیس: می‌دونی، توسط یه مقام بالاتر که می‌خواد از طریق یکی از شرکتای فعال در این زمینه یه خودی نشون بده.  
جردن: و بعد همه چیزو تحویل مطبوعات بده.  
پلیس: و این وسط من شدم اونی که باید تحقیقات این پرونده رو انجام بده.  
جردن: فقط... فقط... می‌دونی، چیزی که منو اذیت می‌کنه اینه که ما تازه‌وارد هستیم. ماییم که داریم چرخ وال استریت و می‌چرخونیم. برو ببین تو شرکتای بزرگ چه خبره! منظورم اینه که من یکی همه چیزشو می‌دونم. همه‌ش حقیقت داره. گلدمن، برادران لیمن، مریل و اسنادی که این وسطه، سهام‌های اینترنتی... ایناست که واقعا افتضاحه. می‌خوام بگم که من واقعا می‌تونم قدم به قدم برمتون جلو و نشونتون بدم واقعا چه اتفاقی داره می‌افته. فقط کافیه که ازم بخواین.  
پلیس: این دقیقا همون چیزیه که می‌خواستم بشنوم. نمی‌دونم چرا یه نشست کوچیک مثل این نباید واسه جفتمون سودمند باشه.  
جردن: باید باشه... آره... باید سودمند باشه.  
پلیس: البته.  
جردن: ببین، من شماره خط شخصیمو بهت میدم. پنج روز در هفته می‌تونی بهم زنگ بزنی. بدون تعارف.  
پلیس: حتما زنگ می‌زنم.  
جردن: بسیار عالی. / مطمئن نیمی‌خواین چیزی بخورین. یعنی گرسنه‌تون نیست؟ چیزی نمی‌خواین؟ هیچی؟  
پلیس: نه، نه... متشکرم.

## فیلم شماره ۴:

### بخشی از فیلم «جزیره شاتر»

#### قسمت اول

مرد-چاک: درباره راشل چی می‌توننی به ما بگی؟

زن-بیمار: چیز زیادی نیست...اون...اون...همه‌ش تو خودش بود. فکر می‌کرد بچه‌هاش زنده‌ن! فکر می‌کرد هنوز تو «برک شیر» زندگی می‌کنه و ما همگی همسایه‌هاش هستیم. شیرفروش، پست‌چی...

مرد-تدی: کارمند پیک... دکتر شین اون شب اونجا بود؟

زن-بیمار: بله... اون راجع به خشم صحبت کرد...

مرد-تدی: درباره‌ش حرف بزنی... چطور آدمیه؟

زن-بیمار: اووم... اون... خوبه... آدم خوبیه... به قول مادرم به چشم من آدم بدی نییاد... هه هه...

مرد-تدی: هیچوقت سراغتون نیومد...

زن-بیمار: نه... نه... دکتر شین دکتر خوبیه... اون هرگز...// می‌شه لطفاً یه لیوان آب بهم بدین؟

مرد-چاک: همین الان.

زن-بیمار: متشکرم مارشال.

مرد-تدی: فکر می‌کنم یه سوال دیگه هم از شما داشته باشم خانم کرنس. شما بیماری به اسم اندرو لیدیس می‌شناسین؟

زن-بیمار: نه... تا حالا اسمشو نشنیدم.

## فیلم شماره ۵:

### بخشی از فیلم «جزیره شاتر»

#### قسمت دوم

چاک: چی به سر لیدیس اومد؟

تدی: فرار کرد. قسر در رفت و بعدم ناپدید شد. حدود یه سال پیش داشتم روزنامه می‌خوندم که عکس اونو دیدم. اون لعنتی بد قیافه رو. یه زخم بزرگ از شقیقه راست تا کنار لبش داشت. رنگ چشماش با هم فرق داشت. هرگز فراموششون نمی‌کنم. اون یه مدرسه رو آتیش زده بود و دو نفر کشته بود. می‌گفت صداهای تو سرش بهش گفتن این کارو بکنه. اول رفت زندان. بعدم منتقل شد به اینجا.

چاک: بعدش چی؟

تدی: بعدش هیچی. جوری غیبش زد که انگار اصلا از اول وجود نداشته. هیچ سابقه‌ای هم ازش موجود نیست. مطمئنم تو بند B نیست ولی ممکنه تو بند C باشه.

چاک: شایدم مرده باشه.

تدی: ممکنه این بلا سر راشل سولاندو هم اومده باشه.

چاک: اینکه جاهای زیادی برای مخفی کردن یه جسد وجود داره...

تدی: ولی فقط یه جا هست که کسی متوجهش نمی‌شه.

چاک: اون بیمار؟ بیرجیت پرنه. وقتی منو فرستاد دنبال آب، یه چیزی بهت گفت، مگه نه؟

تدی: نه!

چاک: دست وردار رییس.

تدی: یه چیزی نوشت...

چاک: رییس! باید یه سرپناه پیدا کنیم. این طوفان لعنتی حسابمون و می‌رسه.

تدی: باشه. راه بیافت بریم. برو!

چاک: مواظب باش! خدای من!

تدی: زود باش... باید برگردیم!

چاک: بریم اون تو...

تدی: بریم!

چاک: رییس! خدای من... لعنتی! حالت خوبه رییس؟

تدی: آره. آره... خوبم.

چاک: خب فرض کنیم لیدیس اینجاست. چیکار می‌خوای بکنی؟

تدی: هوم... من نیومدم اینجا که لیدیس و بکشم.

چاک: اگه من جای تو بودم می‌کشتمش. اونم دو بار.

تدی: وقتی به دروازه‌های اسارتگاه رسیدیم، نگهبانای اونجا تسلیم شدن. فرمانده‌شون سعی کرده بود قبل از اینکه برسیم اونجا خودشو بکشه ولی تیرش خطا رفته بود. یک ساعت طول کشید تا مرد. وقتی از اونجا رفتیم بیرون، جنازه‌های روی زمین و دیدم. بیشتر از اونی بود که بشماریشون.

## انیمیشن شماره ۱:

بخشی از فیلم «زوتوپیا»

جودی: سلام. خوبی؟ دوباره منم!

نیک: به، سروان طوطو.

جودی: نه، من سروان هاپسم. اومدم چند تا سوال در مورد یه پرونده ازت بپرسم.

نیک: چی شده پارکبان جون؟! کسی کله‌قندی دزدیده؟ کار من نیست. هی، آبجی هویج، بچه بیدار می‌شه، باید برم سر کارم.

جودی: مساله‌ی مهمیه، فکر کنم اون کیم‌بستنی‌های ده دلاریت می‌تونن صبر کنن.

نیک: ها! من تو یه روز ۲۰۰ تا کاسیم گوگلی خانم. اونم ۳۶۵ روز سال رو. تازه از وقتی ۱۲ سالم بود. وقت طلاست. پس بزن به چاک!

جودی: لطفا یه نگاه به این عکس بنداز. تو به آقای «اترتون» بستنی فروختی، درسته؟ می‌شناسیش؟

نیک: من همه رو می‌شناسم. تازه یه اسباب‌بازی‌فروشی هم می‌شناسم، که یکی از عروسک‌هاشو گم کرده. چرا بر نمی‌گردی تو جعبه‌ت؟

جودی: باشه، انگار باید از راه دیگه‌ای وارد شم.

نیک: تو الان به کالسکه‌ی من قفل زدی؟

جودی: نیکولاس وایلد، تو بازداشتی.

نیک: هه، به چه جرمی؟ بازی با احساسات؟

جودی: فرار از پرداخت مالیات. خب، روزی ۲۰۰ دلار، ۳۶۵ روز در سال، اونم از ۱۲ سالگی تا الان، که ضرب‌در ۲۰ کنیم، به گمونم می‌شه... ۱۴۶۰,۰۰۰. درسته خرگوش‌ها خنگن، ولی ۴ عمل اصلی رو خوب بلدن. بگذریم، طبق فرم‌های مالیاتی که پر کردی، درآمدت صفره. متأسفانه، گزارش دروغ تو فرم‌های دولتی جرم محسوب می‌شه که پنج سال زندان داره.

نیک: خب، حرفای من خلاف حرفای توئه.

صدای ضبط شده: من تو یه روز ۲۰۰ تا کاسیم گوگلی خانم، اونم ۳۶۵ روز سال رو.

جودی: حرف من نه، ولی حرف خودت. این خودکار رو می‌خوای، باید کمکم کنی این سمور بیچاره رو پیدا کنیم، وگرنه باید بری تو بوفه‌ی زندان کیم‌بستنی‌فروشی / بهش میگن حقه‌بازی، عزیزم.

جودی: حرف بزن.

نیک: من نمی‌دونم کجاست. فقط دیدم کجا رفت.

جودی: عالی‌ه، بزن بریم!

نیک: خیلی جای مناسبی واسه‌ی ... خرگوش مامانی نیست.

جودی: به من نگو مامانی، سوار شو.

نیک: باشه! رییس تویی.

## انیمیشن شماره ۲:

### بخشی از فیلم «پاندای کونگ‌فوکار ۳»

#### قسمت اول

بابا شله‌پز: گشنته؟

بابا پاندا: نه، اشتها ندارم... ولی، شاید یه دونه خوردم.

بابا شله‌پز: می‌دونی... فقط تو نبودی که دروغ گفتی. من از سر نگرانی بابت گشنگی کشیدن و خوردوخوراک پو نیومدم اینجا. نگرانی‌م بابت تو بود.

بابا پاندا: یعنی نگران شکم من بودی؟

بابا شله‌پز: نوچ... نگران بودم یه وقت پو ازم بدزدی!

بابا پاندا: چیکار کنم؟

بابا شله‌پز: می‌دونم فکر احمقانه‌ای بود... بله، فهمیدم اگه تو توی زندگی پو باشی چیزی از داشته‌های من کم نمی‌شه، ولی اضافه می‌شه به داشته‌های پو.

بابا پاندا: خوب... من تو زندگی پو دیگه جایی ندارم.

بابا شله‌پز: پسرت از دستت دلخور شده. اولادداری همینه دیگه!

بابا پاندا: تو... تو متوجه نیستی. من بهش دروغ گفتم، عمرا منو ببخشه.

بابا شله‌پز: من ۲۰ سال بهش دروغ گفتم، هنوزم خیال می‌کنه از توی تخم در اومده! بعضی وقتا به دلایل درست، کارهای اشتباه از من سر می‌زنه. // ببین. اون لطمه خورده، خیلی هم پریشونه. با این حال باید به داد دنیا هم برسه. الان که به کمک جفت باباهاش نیاز داره.

## انیمیشن شماره ۳:

### بخشی از فیلم «پاندای کونگ‌فوکار ۳»

#### قسمت دوم

ببری: این کارا بی‌فایده‌ست.

پاندا: بافایده‌ش می‌کنم.

ببری: درست فکر نمی‌کنی.

پاندا: می‌کنم!

ببری: نمی‌کنی!

پاندا: می‌کنم!

ببری: نه...

پاندا: چرا می‌کنم!

ببری: نه / من کای رو دیدم، می‌دونم چند مرده حلاجیه.

پاندا: ولی اون نمی‌دونه من چند مرده حلاجم.

ببری: فن انگشت موشی؟!

پاندا: خب این خفن‌ترین فنمه. فقط کافیه نزدیک کای بشم و بعدشم انگشتشو بگیرم و اسکادوش، بفرستمش به دنیای معنوی.

ببری: اون با خودش یه قشون جنگجوی یشمی داره. هر چیزی که جنگجوهاش می‌بینن اونم می‌بینن. واسه همین عمراً بتونی

غافلگیرش کنی. نمی‌تونی اونقدری که باید بهش نزدیک بشی.

پاندا: نزدیک می‌شم.

ببری: فقط یه استاد نیروی چی می‌تونه شکستش بده.

پاندا: شدی عینهو شیفو. هی چی چی چی. فلان چی بی‌سان چی. چی چی چی چی. من اصلاً استاد نیروی چی نیستم.

خوبه؟ اصلاً شک دارم که جنگجوی اژدها هستم. نیستم؟ اصلاً به پاندا بودن خودمم شک دارم. اصلاً نمی‌دونم. // راست می‌گی.

عمراً بتونم جلو خودش و قشونش و بگیرم.

بابا پاندا: مگه اینکه واسه خودت یه قشون دستوپا کنی.

پاندا: تو...؟!

بابا پاندا: من تنها نیستم.

بابا شله‌پز: منم اینجام.

بابا پاندا: همین هستیم // بالاخره بعد از این همه سال پسرم و پیدا کردم. آسمون اگه به زمین بیاد، دنیا اگر به آخر برسه، بازم

هیچی نمی‌تونه ما رو از هم جدا کنه.



## انیمیشن شماره ۴:

### بخشی از فیلم «شازده کوچولو»

#### قسمت اول

دختر: آقا روباهه!

مادر: با توجه به برنامه، الان باید توی رختخواب باشی. ولی تو مشغول دوستی!! دو ست تو گواهینامه رانندگی هم نداره. اوه، البته. البته که نه، وقتی که ۴ بار شلنگ پمپ بنزین تو باکش بوده و اون حرکت کرده، نزدیک بود کشته بشی.

دختر: مامان من توضیح می‌دم...

مادر: نه، نه، نه. تو دروغ گفتی.

دختر: نه...

مادر: تو به من دروغ گفتی، به افسر پلیس دروغ گفتی. ها، راستی، تا یادم نرفته. تولدت مبارک عزیزم / چرا از نقشه راه زندگی سرپیچی کردی؟

دختر: اون؟ اون فقط یه تخته پر از آهنربائه که بهش بیشتر از خود من اهمیت می‌دی.

مادر: اشتباه می‌کنی. به اندازه خودت به این اهمیت می‌دم، اصلاً... این خود تویی... این زندگی توئه و من تنها فردی هستم که در قبالت مسئولیت دارم.

دختر: این نسخه‌ایه که تو واسه زندگی من پیچیدی. مال من نیست. اگه یکم تو خونه بودی می‌فهمیدی.

مادر: خودت خوب می‌دونی علتش چیه، و چرا باید اینقدر کار کنم.

دختر: الان عین پدر شدی، پر از مشغله، همه‌ش کار! چقدر دیگه طول می‌کشه تا تو هم غیبت بزنی؟!

مادر: و او برای مهاجرتش از دسته‌ای از پرندگان وحشی استفاده کرد. این چرندیات دیگه چیه؟

دختر: نه، مامان نه!

مادر: نه نداریم. خیالبافی بسه. فقط دو هفته برای تمرکز روی ضروریات وقت داری.

دختر: نه مامان!

## انیمیشن شماره ۵:

### بخشی از فیلم «شازده کوچولو»

#### قسمت دوم

دختر: ولی... آخه.../ تو گفتی اون بالاست. نگفتی؟ کنار گلش.  
پیرمرد: خب... این چیزیه که خودش گفت. گفت به ستاره‌ها نگاه کنم و صدای خنده‌ش رو بشنوم.  
دختر: پس یعنی مطمئن نیستی؟!  
پیرمرد: خب... می‌دونی، من اگه مطمئن بودم خیالم راحت‌تر می‌شد. ولی من... من به جاش باور کردم که اون بالاست.  
دختر: پس یعنی می‌خوای وقتی رفتی... منم به ستاره‌ها نگاه کنم و... باور کنم که نرفتی؟  
پیرمرد: ببین دختر... اگه با قلبت نگاه کنی، من... همیشه به تو می‌مونم. آره، همونطور که من می‌دونم شازده کوچولو همیشه در کنار گلشه.  
دختر: ولی انگار اصلا مطمئن نیستی! اگه پیش گلش نباشه چی؟ اگه مثل آدم بزرگ شده باشه و تنها باشه؟! اگه گم شده باشه و همه چیو فراموش کرده باشه چی؟  
پیرمرد: نه نه نه نه. صبر کن عزیزم. صبر کن. شازده کوچولو هرگز فراموش نمی‌کنه. اون همیشه اون بالاست تا کمکمون کنه.  
دختر: من کمکش و نمی‌خوام. از شازده کوچولو متنفرم. تمام تابستونم رو صرف شازده کوچولو کردم. ای کاش هرگز این داستان مسخره رو نخونده بودم.  
پیرمرد: دختر...!

### مستند شماره ۱

در طول زمستان حتی عقاب‌ها هم برای سیر کردن خود اکثراً از لاشه‌ها استفاده می‌کنند. این یک رویه مرده است که می‌تواند برای چندین روز او را سیر کند. لاشخورهای دیگر فعلاً باید صبر کنند/ کلاغ‌های گرسنه به زودی دوباره جرأت خود را به دست می‌آورند/ و از هر ترفندی استفاده می‌کنند تا یک لقمه غذا بدزدند// آنها در این کار پشتکار زیادی دارند /// اما این شلوغی کمترین مشکل عقاب طلایی است. یک عقاب بزرگ‌تر وارد میدان می‌شود/ اما این لاشه باارزش‌تر از آن است که بتواند رهاش کند. پس باید برای به دست آوردنش بجنگد / برای یک لحظه عقاب اول لاشه را پس می‌گیرد، اما چنین لاش‌هایی تمام عقاب‌ها را حتی از مایل‌ها دورتر به خود جذب می‌کند.

## مستند شماره ۲

بعضی از حیوانات مهارت استتار را حتی به سطح بالاتری هم رسانده‌اند / و رودهای کاستاریکا زیستگاه یکی از برجسته‌ترین این حیوانات است // قورباغه شیشه‌ای / این نر حتی از ناخن انگشت هم بزرگ‌تر نیست و کاملاً شفاف و شیشه‌ای است، و باید هم اینطور باشد / هر حیوانی که از اینجا بگذرد می‌تواند او را ... بخورد / حتی یک جیرجیرک / تنها راه نجات او این است که کاملاً بی‌حرکت بایستد و مطمئن باشد که جیرجیرک نمی‌تواند بدن شفاف او را ببیند /// خطر برطرف شد، و این خیلی خوب است، چرا که او یک پدر است و در حال مراقبت از تعدادی تخم‌های بسیار ارزشمند. از چند هفته پیش، قورباغه‌های ماده یکی پس از دیگری به اینجا می‌آیند و تخم‌هایشان را به او می‌سپرد / بعضی از آنها آماده‌ی بیرون آمدن از تخم هستند / چندین تخم روی این برگ وجود دارد و آنهایی که بالای برگ هستند تازه‌ترند و یکی دو روز بیشتر از زمان گذاشته شدنشان نگذشته است.

### مستند شماره ۳

با فرا رسیدن شب، چهره‌های جدیدی پا به صحنه‌ی جنگل می‌گذارند / کرم‌های شب‌تاب برای یافتن جفت شروع به درخشیدن می‌کنند / قارچ‌ها بر خلاف دیگر گیاهان، شب رشد می‌کنند / آنها پنهان می‌شوند تا زمانی که ایجاد ساختارهای فوق‌العاده‌ای را آغاز کنند / هر یک از آنها می‌تواند میلیون‌ها هاگ میکروسکوپی را از خود آزاد کند که به صورت کاملاً نامرئی پراکنده می‌شوند / بیشتر آنها حتی هاگ‌هایی دارند که به بالا می‌روند تا هر جریان ضعیفی که ممکن است در هوای مرطوب وجود داشته باشد را بگیرند / اما این یکی، وقتی رشد کرد، درخشان می‌شود // اینکه چرا این قارچ‌ها از خود نور ساطع می‌کنند تا به حال یک راز مانده است / البته تا امروز / دانشمندانی که این نوع قارچ‌ها را بررسی کرده‌اند فکر می‌کنند که پاسخ این سوال را یافته‌اند / این نور مثل یک فانوس دریایی حشرات را به سمت خود جذب می‌کند، آن هم از فاصله و گستره‌ی زیاد.